



## «بایک» جنگی و مأمون در زمان حیات

نمودند مسموم وی را نهان  
 علم سبز رنگی که مأمون داشت  
 کنون پرچم تیرگی رنگ داشت  
 بی خواندن نامه‌ای این چنین  
 به (بابک) همه گشت حتم و یقین  
 در این قتل‌ها دست (مأمون) عیان  
 عیان را چه حاجت به گفت و بیان  
 - آمدن سفیران و نمایندگان دژها به حضور بابک و  
 فرستادن لشکر یکصد هزار نفری مجهز همراه با یکهزار  
 شیر تربیت شده جنگی از سوی مأمون به جنگ بابک -  
 پلنگ بد.

یکی نظم و ترتیب بس آهنین  
 به فرمان بابک بُدی اینچنین  
 برادر و یا خویش و بیگانگان  
 در ارتش فریقی نداشتندشان  
 همه تابع انضباطی شدید  
 چنین آهنین نظم را کس ندید  
 که بابک همی گفت بر افسران  
 شود، هرج و مرجی در اردو روان  
 به هنگام رزم و فنون و هنر  
 گریزند وز آنها نماند اثر  
 ...

کنون بازگویم ز اعراب نیز  
 به زودی درینجا شود رستخیز  
 فرستاد مأمون یکی صد هزار  
 به همراه شیران جنگی هزار  
 که سردار لشکر محمّد حمید  
 نگر دید هرگز محمّد سعید  
 مجهز به چوبین و تیر و خدنگ  
 مجرب به ترتیب و تاکتیک جنگ  
 به رزم یل نامدار زمان  
 در آنروزها محور گفتمان  
 بر آن بابک پاکدل حق بیان  
 نماید برو ضرب شستی نشان  
 ورا مرده یا زنده همچون اسیر  
 بیارد به دربار مأمون اسیر  
 به آواز طبل و سرود و نوا  
 رسیدند بر خاک بد مرحبا  
 ز بخت بد و نحس غارتگران  
 سما بر زمین قهر کرد آن زمان  
 میانگین پاییز هشتاد سر  
 نهادش کلاه سبیدی به سر  
 چنین زودرس برف را مردمان  
 بتاریخ آنجا ندیدندشان  
 ازین برف و سرما سپاه عرب  
 ستوه آمده بهرشان نی طرب  
 به گرمای سوزان آن ناحیه  
 گرفتند خو مردم بادیه

درین برف و سرما عربها کنون  
 بسی عاجز و ناتوان و زبون  
 از آن کلبه‌های گلی سست بن  
 نرفتند آنها از آنجا برون  
 بهار آمد و رفته رفته زمین  
 زدوده شد از برف و سرما بهین  
 ...

بهار آمد و رفته رفته زمین  
 زدوده شد از برف و سرما بهین  
 مزارع پر از لاله و گل بشد  
 غزلخوان به باغات بلبل بشد  
 نسیم بهاری فضا را نگر  
 معطر نموده چو یک مشک‌تر  
 چو نرگس بروید در جویبار  
 بیاورد آنگاه بوی بهار  
 طبیعت به تن کرده تازه لباس  
 ز قلب زمین سر زده سوس و یاس  
 به آغاز جنگاوران عرب  
 جهتم شد و رفت عیش و طرب  
 ببابک چه روحیه‌ای شد پدید  
 ز یک صخره بر صخره‌ای می‌پرید  
 پلنگ بد آنگاه فرماندهان  
 همه جمع کرد و نمودش بیان  
 که بابک در استاد خود آنزمان  
 تشکل نموده یکی سازمان  
 ...

به بابک دعا کرد سر مؤبدان  
 خداوند گردد ورا پشتبان  
 کند محو دشمن از آن سرزمین  
 که صلح و صفا گردد آنجا مکین  
 بقلب سپه اندر آن روزگار  
 کماندارهای مجهز بکار  
 همه باید از بابک خرمی  
 اطاعت نمایند در هر دمی  
 یکی تیر را مؤبد مؤبدان  
 به آب مقدس بشستش عیان  
 سپس قطره‌ای چند آبی از آن  
 بر آن پرچم سرخ پاشید آن  
 درین جنگ ایزد دهد یاری‌اش  
 اجابت کند خواهش جاری‌اش  
 که بابک چو فرمان حمله بداد  
 بجوشید لشکر در آن بامداد  
 ز پیش سپه برده می‌شد همی  
 یکی پرچم سرخ خرم دمی  
 ...

هزاران نفر کشته بر جای ماند  
 به مأمون بجز لعن و نفرین نماند  
 اسیران جنگی برون از حساب

رود عمر انسان بسان حباب  
 خلیفه ازین جنگ سودی نبرد  
 به جای صدف دژ خر مهره برد  
 به خوابش به دربار کابوس بود  
 که از زندگی صرف مایوس بود  
 ...

آمدن جاویدان به تبریز و دیدار از بابک در  
 اسلحه‌سازی محمد بن رواد از دی  
 زمانیکه بابک به تبریز بود  
 دل از حبّ بد نیز لبریز بود  
 به نیکی از آن جاودان هر زمان  
 مداوم همی کرد یادی از آن  
 که او حارس مال و ناموس ماست  
 حمایت از او واجب به ماست  
 ...

یکی روز سردار بد جاودان  
 بیامد به تبریز از بهر آن  
 بدگان آهنگری همزمان  
 همی پتک میزد جوانمرد آن  
 عرق ریختی از جبین و عذار  
 به طبعش رود گردش روزگار  
 که ویرا به بد پیش خود میبرد  
 صداقت مر او را به جان میخورد  
 جوان بایش لایق رهبری  
 جوانیکه دارد به ما برتری  
 همین بابک تیغسازست آن  
 به جنگ عدو شاهبازست آن  
 ...

که صنعتگر ماهر و چیره‌دست  
 ید وی درینجاست بالای دست  
 ...

که سردار بد اندرین فکر بود  
 جز این در دلش آرزویی نبود  
 ...

پس آنکه ز یاران خداحافظی  
 نمودند مردان پر نافذی  
 به سوی بد اندم نمودند عزم  
 درین باره بد عزم همراه جزم  
 از آن روز در خدمت جاودان  
 همی کار میکرد آن قهرمان

فولاد در کوره آبدیده می‌شود  
 شب و روز بابک به جنگ و جدل  
 بضدّ خلافت ریا و دغل  
 که بابک مداوم بضدّ عدو  
 به آن گرجیان شیر و دورو  
 ...  
 زره بر تنش خواب میکرد آن